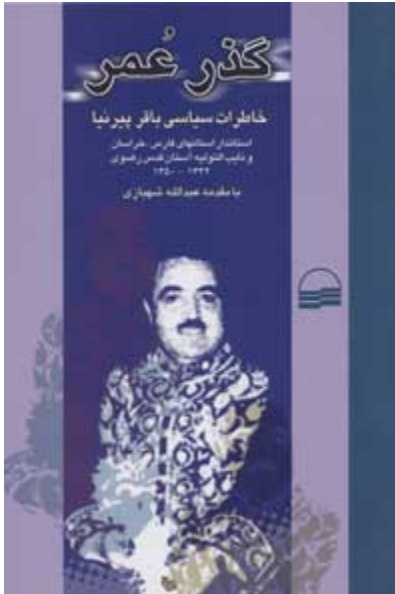


مقدمه اي بر خاطرات باقر پيرنيا

خاطرات باقر پيرنيا به تازگي انتشار يافته است: باقر پيرنيا، گذر عمر: خاطرات سياسي باقر پيرنيا، با مقدمه عبدالله شهبازي، تهران: انتشارات کوير، 1382، رقعي، 400 صفحه، 3500 تومان.



متن زیر، مقدمه اي است که به درخواست آقاي محمد جواد مظفر، مدير انتشارات کوير، بر کتاب فوق نوشتم. اين مقدمه مشتمل بر شمه اي از حوادثي است که در دوران پهلوي بر من و خانواده ام گذشت. در متن مقاله، خواننده محترم ارتباط اين حوادث را با خاطرات پيرنيا در خواهد يافت.

دو عامل سبب شد که نگارش مقدمه بر خاطرات باقر پيرنيا را بپذيرم: اول، خاطره شيريني که از دوره کودکي از پيرنيا در ذهن داشتم. دوم، پيوني که بخشي از خاطرات پيرنيا با تاريخ زادگاهم، فارس، دارد.

نخست به خاطره کودکي خود اشاره کنم: 10 ساله بودم. مادرم من و برادران و خواهرانم را با خود به کاخ استانداري برد براي دیدار با استاندار. تازه پدرم را کشته بودند و مايملک مان بي هيچ ملاحظه اي در دست چپاول بود. مادرم مي خواست با ارانه کودکان خردسال خود حتي الامکان مانع اين غارت شود. در اتاقي بزرگ مردمي موقر و سپيدمو را ديدم که از پشت ميز برخاست، به استقبال ما آمد و مرا، که فرزند ارشد بودم، بوسيد. اين خاطره مطبوع، مطبوع براي کودکي که پدرش را بي رحمانه از او گرفته بودند، هماره در ذهنم ماند و بعدها نيز مادرم، که زني ساده دل بود، از پيرنيا به نيکي ياد مي کرد. ولي در واقع پيرنيا کاري براي ما نکرد به جز تعيين مقرري ماهياته ناچيزي. و براي مادرم چقدر سخت بود که هر ماهه به استانداري مراجعه کند، در صف "خانواده هاي بي بضاعت" بایستد و مستمري فوق را دريافت کند.

هیئت وزیران در جلسه مورخ ۳۰/۲/۴۶ بیرون میسپتامه های شماره ۴/۱۸۷-۲/۲۴/۴۵
۲۲۷۳-۱۳/۱۲/۴۵ و ۱۳۱۸/۱۲/۴۵-۳/۱۲/۴۵ و ۱۵/۲/۴۵ تسویه نمودند که از اول فروردین

تذایات اسفند ماه ۱۳۴۶ و بدینوسیله از محل اعتبار دولت در سال جاری در وجه

- ۱- بانو - ارضیه نبال ماهانه شش هزار ریال / ریال ۶۰۰۰/
- ۲- آقای علی شرفامیر فرزند عبدالله شرفامیر ماهانه یک هزار ریال / ۱۵۰۰/
- ۳- آقای فتح الله حیات داری ماهانه سی هزار ریال / ۳۰۰۰۰/
- ۴- بیته جعفری رستم ماهانه ده هزار ریال / ۱۰۰۰۰/
- ۵- درویش بیته ناصر آقایی ماهانه پانزده هزار ریال / ۱۵۰۰۰/
- ۶- مستری ۱۴ خان بیته سیمین شهبازی ماهانه شانزده هزار ریال / ۱۶۰۰۰/
- ۷- مستری ۲۲ خان بیته متولین و سیمین آینه امیر شهبازی ماهانه ۲۱۰۰۰/ ریال
- ۸- مستری ۲۲ خان بیته جلیل بیرواحمدی جیل و بیگزوار و نعمت / ۴۱۵۰۰/ ریال
- ۹- بانو فریادین ماهانه چهار هزار ریال / ۴۰۰۰/
- ۱۰- بانو بیژن - مستری ماهانه سه هزار ریال / ۳۰۰۰/
- ۱۱- بانو فریادین همسر عبدالله و بیگزوار و هزار ریال / ۲۰۰۰/

پرداخت گردید اسفندماه در دفتر نخست وزیراست و برشماره دفتر محمود کشفیان

۴۶/۲/۳۱-۴۶۱/۴

رونوشت برای اطلاع اربابان حسابات این هیئت برای اطلاع میگردد و در شماره دفتر محمود کشفیان



مصوبه هیئت وزیران برای پرداخت مستمری ماهیانه به بازماندگان "غانله فارس"

رجال پهلوی سخت فراموش کارند. سال ها بعد، با مصادره خانه شهری مان مواجه شدیم که تا آن زمان مهر و موم بود و ما سرگردان و اجاره نشین. یعنی به لطف حاج شعبان کشتکاران، دوست پدرم، در یکی از خانه های او در خیابان فخرآباد زندگی می کردیم و اجاره مختصری می پرداختیم. خانه شهری مان را پدرم در ماجرای آتش سوزی بزرگ قلعه ریچی (کوهمره سرخی) به گرو بانک کشاورزی گذارده و با وام دریافتی ده ها باب خانه برای روستائیان مصیبت زده ساخته بود. اکنون بانک کشاورزی می خواست خانه ما را مصادره کند. مادرم، به توصیه خویشان، خوانین کشکولی، تصمیم گرفت به امیراسدالله علم ملتجی شود که می گفتند همه کاره مملکت اوست. عزیزالله خان قوامی، خویشاوند همسر علم، به علم تلفن زده و ماجرا را گفته و علم قول مساعدت داده بود. مادرم بچه هایش را برداشت و راهی تهران شد. به تهران، نیاوران، خیابان علم، کوچه علم، منزل آقای علم مراجعه کردیم و به نگهبانان نام خود را گفتیم. ساعت ها معطل شدیم و آقای علم ما را نپذیرفت. بی هیچ نتیجه ای به شیراز بازگشتیم. حدود سه دهه بعد، خاطرات علم را گشودم و با حیرت دیدم که چنین نوشته است:

صبح ملاقات های زیادی بود که در منزل انجام شد. منجمله زن شهبازی که شوهرش در زمان نخست وزیری من بر علیه اصلاحات ارضی یاغی بود و بعد با سایر طاغیان فارس دستگیر و به دار آویخته شده بود، پیش من آمده بود که بدهی به بانک دارم نمی توانم بپردازم. ترتیب کارش را دادم چون مبلغ کمی بود (در حدود پنجاه هزار تومان). (یادداشت های امیر اسدالله علم، ج ۳، ص ۱۲)

نمی دانم این دروغ بزرگ ساخته کیست: اسدالله علم یا علینقی عالیخانی ویراستار خاطرات او؟

حقیقتش، خاطرات باقر پیرنیا را که خواندم آن خاطره شیرین دوران کودکی تا حدودی زایل شد زیرا پیرنیا را نیز فراموش کار یافتم و در برخی موارد بی انصاف. ساعت ها فکر کردم که خواست دوست دوران دبیرستانم، آقای محمد جواد مظفر (مدیر انتشارات کویر)، را بپذیرم و بر این کتاب مقدمه بنویسم یا خیر؟ و سرانجام تصمیم گرفتم که بنویسم.

خانواده پیرنیا را به عنوان یکی از فرهیخته ترین خاندان های اشرافی دوران پهلوی می شناسیم و این تلقی تا حدودی درست است. زمانی، در بررسی تاریخ آریستوکراسی بریتانیا، خاندان پیرنیا را با خاندان انگلیسی راسل مقایسه کردم به عنوان نمونه ای از تداوم ثروت و به تبع آن تحصیل و تربیت عالی در طی چند نسل که می تواند، به رغم منشاء اولیه، به فرهیختگی منجر شود. (شهبازی، زرسالاران، ج 3، ص 437)

خاندان پیرنیا ثروت و اعتبار و شهرت خود را مدیون اولین رجل سیاسی آن، میرزا نصرالله خان نانینی (مشیرالدوله) است که کار خود را با فروش دعا و شاگردی قهوه خانه شروع کرد، در دستگاه میرزا علی اصغر خان امین السلطان برکشیده شد، به مقام وزارت خارجه و سپس صدارت رسید و نامش به عنوان اولین صدراعظم مشروطه در تاریخ ایران به ثبت رسید. او در زمان مرگ (1325 ق.) ثروتی انبوه به میراث گذارد که بین 7 تا 25 میلیون تومان آن زمان تخمین زده می شد. (مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج 4، صص 351-360) پسران میرزا نصرالله خان (میرزا حسن خان مشیرالدوله و میرزا حسین خان مؤتمن الملک)، به رغم پدر، از نظر مالی خوشنام بودند و این خوشنامی را به تمامی اعضای خاندان پیرنیا تسری دادند. معروف است که میرزا حسن خان مشیرالدوله در ماجرای قرارداد 1919 و وثوق الدوله را به خاطر دریافت رشوه از انگلیسی ها شمتت کرد. وثوق الدوله پاسخ داد: «مرحوم ابوی برای شما آنقدر ثروت گذاشت که خوشنام باشید. ابوی بنده چیزی به میراث نگذاشت. من جمع می کنم تا فرزندانم مانند شما خوشنام زندگی کنند.»

در دوران اقتدار میرزا نصرالله خان مشیرالدوله عموزادگان و خویشان او در دیوان سالاری ایران برکشیده شدند، و یکی از آن ها معاضدالسلطنه پیرنیا، پدر باقر پیرنیا، بود. باقر پیرنیا در خاطراتش درباره زندگی پدر شرح مبسوطی به دست داده که از نظر تاریخی مفید و ارزشمند است هر چند مطالبی را مسکوت گذارده است از جمله عضویت معاضدالسلطنه در سازمان ماسونی بیداری ایران را. بعدها، این میراث نیز به دو پسرش، حسین و باقر پیرنیا، انتقال یافت؛ و به همین دلیل بود که ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) نقشی بزرگ در ارتقاء باقر پیرنیا ایفا کرد زیرا او را «یادگار برادرش» می دید. (ص 125)

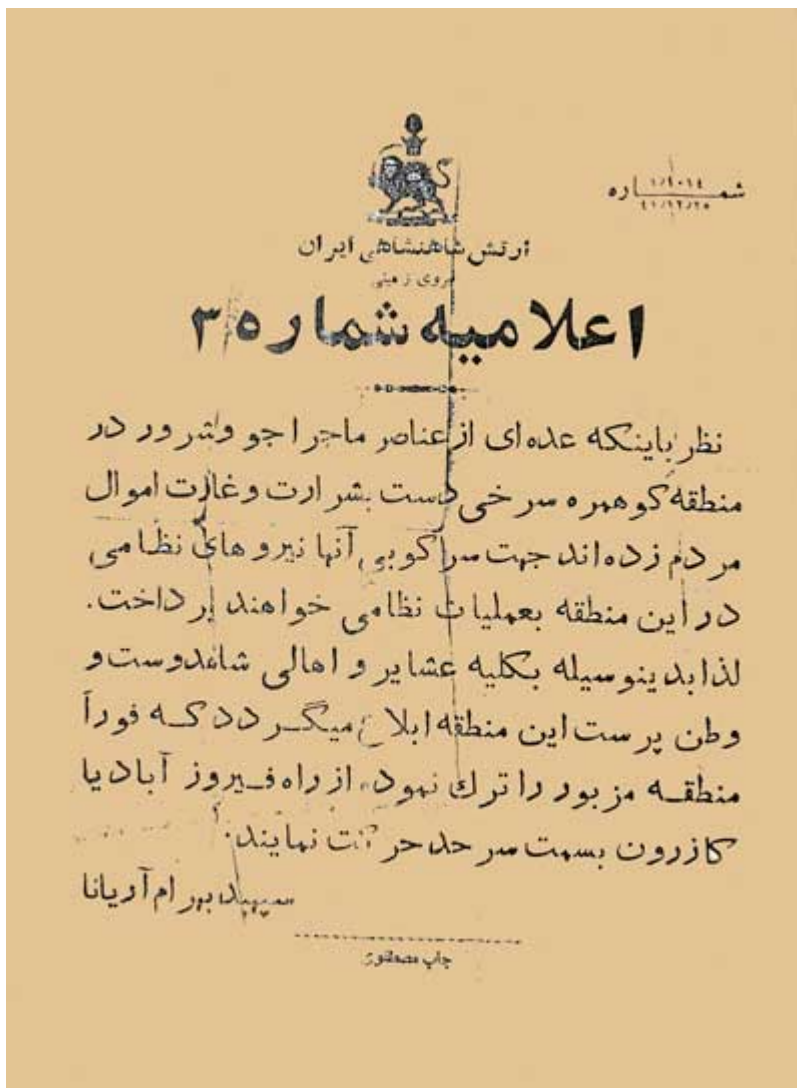
از آن منظری که من به تاریخ دوران مشروطه می نگرم، عملکرد معاضدالسلطنه و دوستانش، از جمله سید حسن تقی زاده، در جهت خدمت به ایران و ایرانی و سعادت مردم این مرز و بوم نبود. طبیعی است که کسان دیگر ماجرا را به گونه دیگر تحلیل کنند. و طبیعی است که باقر پیرنیا در سراسر کارنامه پدر جز سپیدی چیز دیگر نبیند. به تبع همین تمایز در نگرش تاریخی است که باقر پیرنیا از قیام میرزا کوچک خان با عنوان «آشوب جنگل» یاد می کند و با افتخار از مأموریت پدرش برای «پاکسازی گیلان»، پس از سرکوب نهضت جنگل، سخن می گوید. (ص 98) باقر پیرنیا به میراث پدر سخت وفادار است و لذا عجیب نیست که در بیان علت قتل میرزاده عشقی، مخالفت عشقی با غانله جمهوری خواهی قلابی رضاخان را به کلی مسکوت گذارد و آن را به ماجرای نفت شمال نسبت دهد. (ص 104) پیرنیا پروایی ندارد که از رضا شاه تجلیل کند که به معاضدالسلطنه «محبتی ویژه» داشت (ص 119)؛ و حتی نظامی بدنامی چون سپهبد امیراحمدی، «قصاب لرستان»، را «از افسران وطن پرست و کاردان» بخواند. (ص 182)

باقر پیرنیا از فارس خوشنام رفت و این سعادت است که نصیب منوچهر پیروز و استادان بعدی نشد؛ به رغم این که پیرنیا در دورانی حساس و بحرانی به فارس اعزام شد. پیرنیا وارث استانداری خشن و فاسد به نام سپهبد کریم ورهرام بود. سیمای این دو به کلی تفاوت داشت و شاید همین تمایز فاحش به پیرنیا جلوه بیش تر می بخشید. پیرنیا درست می گوید. خوشرویی و حسن سلوک او بی شک مرهمی بر جراحات عمیقی بود که سپهبد ورهرام و سپهبد بهرام آریانا (ارتشبد بعدی)، فرمانده نیروی جنوب، بر پیکر فارس وارد آوردند. ولی

روایت پیرنیا از حوادث عشایری سال های 1341-1342 فارس جامع و منصفانه نیست اگر چه با بی انصافی سایر روایان دوران پهلوی دوم فاصله زیاد دارد.

پیرنیا می نویسد:

هنگامی که به مأموریت فارس می رفتم آشفتگی فارس همچنان حل نشده بود. در گوشه و کنار جاهای دورافتاده فارس، یا نیروی انتظامی هیچگاه به آن جاها دسترسی نداشت و یا قدرت عشیره ها به اندازه ای بود که ژاندارم ها و نیروی انتظامی فرستاده شده از مقابله با آنان هراس داشتند. فرماندهی نیروی جنوب ایران به عهده ارتشبد آریانا بود که با هزینه بسیار و تباهی بسیاری از سربازان تا اندازه ای منطقه آشوب زده را آرام کرد. (ص 182)



نمونه ای از اعلامیه های آریانا که پیش از بمباران منطقه کوهمره سرخی پخش شد.

ولی عجیب است که پیرنیا نام سرشناس ترین شخصیت های حوادث سال های 1341-1342 فارس را، که نام و تصویر آنان بر جبین صفحات اول روزنامه های کشور مندرج بود، یعنی سران بزرگ ترین ایلات و طوایف فارس را که به تیرباران و حبس های طولانی محکوم شدند، به کلی فراموش می کند و در مقابل نام چهره های درجه دو و سه، مانند بلوط جعفرلو و فضل الله گلکی، را به خوبی به خاطر می آورد. چرا؟ به گمان من دو علت

دارد: اول، عذاب وجدانی که پیرنیا، چون سایر رجال سیاسی باوجدان دوران پهلوی دوم، تا پایان عمر از آن رنج برد. دوم، فرار از پاسخگویی به پرسش های فراوانی که ذکر این نام ها پدید می آورد.



صفحه اول روزنامه کیهان در زمان صدور رأی دادگاه ویژه زمان جنگ شیراز

به علت اول می پردازم:

ماجرای قیام عشایر فارس نه با سرنیزه آریانا بلکه با خدعه پایان یافت. در این ماجرا، چنان که روال حکومت پهلوی از دوره رضا شاه بود، نمایندگان شاه با سران عشایر دیدار کردند، با قید قسم به قرآن تأمین دادند و آنان را به مسلخ بردند. در سال 1342 سرلشکر بازنشسته سیف الله همت، که در فارس به عنوان نماینده شخصی شاه شناخته می شد، این مأموریت را انجام داد. بعدها، عذاب وجدان سرلشکر همت را به شدت آزار می داد و این فشار روحی بدان جا رسید که پس از ابتلا به بیماری سرطان حنجره در نزد برخی از دوستان صمیمی اش، از جمله دکتر عطاءالله لطفی (استاد پیشکسوت رشته بیهوشی که با شهبازی نیز سابقه دوستی داشت)، علت این بیماری را قول ناجوانمردانه خود به شهبازی عنوان کرد. یا زمانی که با پرخاش همسر شهبازی مواجه شد، اختیار از دست داد و فریاد زد: «آن پدرسوخته به من قول داد و من به شهبازی.» سرلشکر همت در سال 1349 درگذشت. از او نامه ای خطاب به باقر پیرنیا در دست است که گویای این تألم روحی اوست:

43 / 5 / 17

جناب آقای پیرنیا استنادار محترم فارس

محترماً به عرض می رساند

البته خاطر عالی از رأی دادگاه ویژه زمان جنگ درباره متهمان غائله فارس مستحضر گردیده. علتی که این چاکر جان نثار شاهنشاه را بر آن داشت که این عریضه را عرض کنم آن که مدت چهل و سه سال است که چاکر با پاکدامنی و شرافت و خوش قولی در فارس خدمت کرده ام و مراتب شاه پرستی بنده زبانزد و مورد گواهی کلیه اهالی فارس می باشد. و برای همین عقیده و اطمینان بود که بعضی از متهمان رفتن بنده را به محل و قول دادن خواستار شدند که تسلیم گردند. این بنده هم پس از گرفتن قول و اطمینان از استنادار وقت [ورهرام] و فرمانده نیروی جنوب [آریانا] به محل رفته، به آن ها قول داده و آن ها را به شیراز آورده ام. حتی در مورد ولی کیانی به معیت سرتیپ حریری، رئیس ساواک وقت، تأمین داده و قسم قرآن خوردم.

در مورد حبیب شهبازی، که در بدو امر در نتیجه قتل مرحوم مهندس عابدی، فرمانده ژاندارمری وقت جداً قاتل مهندس عابدی را مطالبه می کند که اگر فوری تحویل نداده زندان خواهد شد، متواری و کوهی گردید، با قول این که ممکن است زندانی و محاکمه گردد ولی خطر جانی نخواهد داشت، تسلیم گردیده و به شیراز آوردم.

غرض از عرض مراتب بالا این بود که آیا سزاوار است یک سرلشکر بازنشسته پیری که عمری را به بی‌آلایشی و صحت قول و عمل گذرانیده و به شاهدوستی معروف گردیده، بقیه عمر را با سرشکستگی و حيله بازی، خدعه و بدقولی بدنام، حتی پس از مرگم فرزندانم مورد نفرت و سرزنش قرار گیرند [؟]

معهدا، استدعا می‌کنم عرایض بنده را به هر نحو که صلاح می‌دانید به شرف عرض پیشگاه بندگان اعلیحضرت همایونی ارواحنا فداه برسانید چرا که همانطوری که بنده به آن‌ها قول داده‌ام به همین طریق هم از استاندار و فرمانده نیروی وقت قول گرفته‌ام و اقدام چاکر هم صرفاً استرضای خاطر مبارک شاهنشاه محبوب بود وگرنه یک افسر پیر بازنشسته که انتظار مقام و یا پاداش مادی را نداشته، هیچ وظیفه در مقابل اولیای امور وقت دارا نبوده است.

سرلشکر بازنشسته سیف‌الله همت

نامه سرلشکر همت به باقر پیرنیا (استاندار فارس)



اطلاعیه ستاد بزرگ ارتشتاران بمناسبت تسلیم شدن حبیب‌الله شهبازی
(این اطلاعیه در صفحات اول روزنامه‌های اصلی کشور منتشر شد.)

و اما علت دوم:

حادثه‌ای که حکومت پهلوی "غانله فارس" می‌نامید، و من "قیام عشایر فارس" می‌نامم، یکدست نبود. در "دادگاه ویژه زمان جنگ"، که به این مناسبت در شیراز تشکیل شد، افرادی در کنار هم جای گرفتند و در ذیل کیفرخواستی متناقض و سرپا دروغ اعضای یک شبکه توپنه سازمان یافته معرفی شدند؛ در حالی که قیام مسلحانه تنها در دو منطقه کوهمره سرخی و کهگیلویه و بویراحمدی رخ داد و دیگران مبرا از این اتهام بودند. حسینقلی رستم، رئیس ایل رستم ممسنی، در طول وقوع حادثه با درج اطلاعیه‌های مکرر در مطبوعات حمایت خود را از حکومت پهلوی اعلام کرد ولی هم او و هم پسرش، جعفرقلی، به جوخه اعدام سپرده شدند. فتح‌الله حیات داوودی نیز به کلی برکنار از ماجرا بود. ولی او نیز به عنوان یکی از "سران عشایر فارس" به جوخه اعدام سپرده شد. باقر پیرنیا، این اسامی را ذکر نمی‌کند زیرا با ذکر این نام‌های سرشناس باید درباره آن‌ها و علت مرگ‌شان توضیح دهد. او نمی‌خواهد این واقعت را افشا کند که حسینقلی رستم و پسرش قربانی انتقام جویی برادران بوشهری- جواد بوشهری دهدشتی (امیرهمایون، رئیس بعدی کمیته جشن‌های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی) و مهدی بوشهری دهدشتی (شوهر اشرف پهلوی) - شدند. منطقه ممسنی در اواخر دوره قاجاریه عرصه تعارض مالک بزرگ منطقه، حاج معین‌التجار بوشهری، با امامقلی خان رستم، رئیس ایل رستم و پدر حسینقلی رستم، بود. در سال 1342 پسران حاج معین‌التجار فرصت را برای تسویه حساب‌های دیرین مناسب دیدند و خاندان رستم را به نابودی کامل کشیدند. قربانی دیگر، فتح‌الله حیات داوودی، مردی موجه و

دیندار بود که قربانی عزت نفس و غرورش شد. او جزیره خارک را از پدرش، حیدر خان حیات داوودی، به ارث برده بود و محمدرضا پهلوی از سال ها پیش مصرانه می خواست که سند این جزیره به نام شخص او منتقل شود. مذاکرات بی نتیجه ماند و حیات داوودی حتی در ازای هزاران هکتار از مرغوب ترین اراضی خاندان علم در شرق ایران حاضر نشد سند جزیره خارک را به شاه انتقال دهد. زمان انتقام فرارسید و در کیفرخواست سرتیپ محمود همایون، دادستان دادگاه ویژه زمان جنگ شیراز، نام فتح الله حیات داوودی در ردیف متهمان "غانله فارس" قرار گرفت. حیات داوودی با شهادت مرگ را پذیرا شد و شاه را ناکام گذارد. به ناچار، سند جزیره خارک نه به محمدرضا پهلوی بلکه به دولت ایران منتقل شد. اگر این پایمردی نبود امروزه شاهد دعوی وراثت محمدرضا پهلوی در دیوان لاهه بر سر مالکیت جزیره خارک بودیم.

دادستان دادگاه زمان جنگ شیراز درگیر خروست ۱۱ صفحه ای خود شرح میدهد

غانله خونین فارس

۱۴۴ روز ادامه داشت و ۶۸ افسر و ژاندارم شهید داد

همه از بستگان هم
 همه از بستگان هم...
 همه از بستگان هم...
 همه از بستگان هم...

دو نامه

در بیست و پنجمین جلسه دادگاه سرحد

در بیست و پنجمین جلسه دادگاه سرحد...
 در بیست و پنجمین جلسه دادگاه سرحد...
 در بیست و پنجمین جلسه دادگاه سرحد...
 در بیست و پنجمین جلسه دادگاه سرحد...

جسد نوجوان شهید را در حال انتقال به خانواده

در بیست و پنجمین جلسه دادگاه سرحد...
 در بیست و پنجمین جلسه دادگاه سرحد...
 در بیست و پنجمین جلسه دادگاه سرحد...

۱۹ اسفند ۴۱: با خلع سلاح یا سگه دادستان فعالیت اش را عمل شروع شد
 ۳۱ خرداد ۴۲: ناصر طاهری تسلیم شد و غائله در فارس پایان یافت

میرزا محمدعلی خان

بمباران هواپیماهای جت، خرابکاری در فارس را چند روز بنوعی انداخت

میرزا محمدعلی خان

مشقتان سران غائله فارس
 سالار افسران غائله مریک سه زن دارند و ولی کیلی صاحب ۱۹ فرزند است

کلبه دوستان بعنوان رمز ردوبدل میشود

کیفرخواست سرتیپ محمود همایون، دادستان دادگاه ویژه زمان جنگ شیراز

قیام مسلحانه در منطقه کوهمره سُرخي به رهبري حبيب الله شهبازي جريان يافت و در منطقه کهگیلويه و بويراحمدي به رهبري عبدالله ضرغامپور، ناصر طاهري و غلامحسين سپاهپور. اين چهار نفر نیز یک دست و از یک جنس نبودند و به يقين هیچ نوع رابطه و هماهنگی قبلي و بعدي میان ایشان نبود. من درباره انگیزه هاي عبدالله خان ضرغامپور و ناصر خان طاهري اطلاع کافي ندارم ولي مي دانم که ضرغامپور، به رغم برخی نکات منفي که درباره شخصیتش نقل می شود و به رغم رفتار قساوت آمیز با برادرش، خسرو خان بويراحمدي، در

اینجانب حبیب الله شهبازی با جمله طوایف کوهمره سُرخي، که دو هزار نفرشان فعلاً مسلح و آماده ایستاده اند، برای یاری روحانیون و مراجع تقلید مخصوصاً حضرت آیت الله خمینی دامت برکاتهم از هیچگونه خدمت و پشتیبانی و جانبازی دریغ نخواهم داشت و تا آخرین قطره خون خود را برای آبیاری درخت اسلام و احکام قرآن خواهم ریخت. جان چه باشد که فدای قدم دوست کنم، این متاعی است که هر بی سروپایی دارد.

فدوی اسلام و روحانیین و آیت الله خمینی

حبیب الله شهبازی


باقر پیرنیا در خاطراتش درباره انگیزه های قیام عشایری فارس به درستی سخن نمی گوید. این انگیزه قطعاً نمی توانست، چنان که تبلیغات حکومت پهلوی وانمود می کرد، مخالفت با "اصلاحات ارضی" باشد. کدام دیوانه ای به خاطر حفظ مقداری زمین اسلحه به دست می گیرد، سر به کوه می زند و ماه ها در برابر بمباران و تهاجم ارتش پهلوی مقاومت می کند؟ در آن زمان راه های فراوان قانونی و غیرقانونی برای گریز از تقسیم ارضی مالکین وجود داشت. توجه کنیم که متولیان "اصلاحات ارضی" کسانی چون سرگرد عبدالعظیم ولیان بودند که قبلاً، در زمان فرماندهی سرلشکر اسماعیل ریاحی بر لشکر جنوب، در فارس خدمت کرده و رشوه های کلان از سران عشایر گرفته بود. پیرنیا، به درستی بی پایه بودن این اتهام را می شناسد، و لذا "غانله فارس" را نه "مقاومت فنودال ها در برابر اصلاحات ارضی" بلکه یک شورش عشایری تمام عیار توصیف می کند و این درست است. ولی او بی انصافی دیگری مرتکب می شود و انگیزه های این قیام را "عقب ماندگی" و "جهل" عشایر و حتی مقاومت آنان در برابر امحاء کشت خشخاش جلوه گر می سازد. و سپس فهرستی طولانی، و نه چندان واقعی، از اقدامات خود برای عمران و آبادی فارس با هدف از میان بردن ریشه های نارضایتی عشایر عرضه می دارد. مثلاً، او به برنامه راه سازی مفصل خود در استان فارس اشاره می کند با هدف حفظ امنیت منطقه. این ادعای پیرنیا در مورد منطقه من، کوهمره سُرخي، صادق نیست. تمامی جاده های این منطقه را حبیب الله شهبازی، با سرمایه شخصی خود، از سال 1326 احداث کرد و این راه ها نه تنها تا پایان عمر حکومت پهلوی حتی یک متر افزایش نیافت بلکه به دلیل عدم مرمت کاهش نیز یافت. سایر جاده هایی که پیرنیا نام می برد از این دست است. نسل من خوب به یاد دارد که احداث جاده شیراز به اردکان (سپیدان) و یاسوج و جاده شیراز به فیروزآباد از زمان پیرنیا شروع شد ولی تا پایان عمر حکومت پهلوی به اتمام نرسید. در طول این سال ها شایعات زیادی درباره دزدی پیمانکاران بر سر زبان ها بود. جاده هایی که پیرنیا در اوائل دهه 1340 طرح آن را ارائه داد تنها پس از انقلاب اسلامی ایران به صورت جاده آسفالتی واقعی به مرحله بهره برداری رسید. اگر انقلاب رخ نمی داد شاید هنوز نیز پیمانکارانی که هر ساله عوض می شدند در حال تناول از این خوان گسترده بودند.

۲۵/۸/۱۶

اداره محترم اسانه در استان بقم روزگت سيا رقرمانه به بقم و نارس

روزگت ادا راه شيراز

محرره سردفتر سردار و سباد راه شوسه از شيراز به بقم سياخ
 كه سالها بدفدوان انتظار از آزاد شيم اينك به بهمت و جواز دي
 آره حبيب الله شهباز راه شوسه مزبور را احداث كرديد -
 عموم اهل ايله عمره خير خواهانه اين سيا بسازند -
 از طرف عموم اهل بقم سياخ *مهرزادان*
 راه صفه مشير زمانه روح
 عقيب عابدين
 نورعلي قمي



نامه مالکین و معتمدین محلی منطقه سیاخ (شهرستان شیراز) دال بر تشکر از احداث راه های منطقه بوسیله حبیب الله شهبازی (1326 / 8 / 16)

پیرنیا در خاطراتش به گونه ای از شورش های عشایر فارس سخن می گوید که گویی مردمی عقب مانده به علت عدم بهره مندی از دانش و فرهنگ و امکانات زندگی شهری سر به عصیان برمی داشتند. مثلاً، درباره محمد ضرغامی، رئیس ایل باصری، می نویسد:

در همان زمان محمد خان ضرغامی رئیس باصری ها دست از هر گونه کار غیرمجاز برداشته و به کشاورزی مدرن و پر سود پرداخته بود به گونه ای که باغ های میوه احمدآباد [و] قصرالدشت او در همه جا شهرتی بسزا یافت. (ص 211)

تصوّر خواننده این است که گویا تا پیش از استانداری باقر پیرنیا محمد ضرغامی به «کار غیرمجاز» مشغول بود و سپس با ارشاد ایشان به «کشاورزی مدرن» پرداخت. محمد ضرغامی از پیشگامان کشاورزی مدرن در ایران بود سال ها پیش از حضور باقر پیرنیا در فارس و به هیچ «کار غیرمجازی» نیز اشتغال نداشت. مزرعه قصرالدشت کمین و "برنج قصرالدشتی" او از سال ها پیش شهره بود. اتفاقاً محمد ضرغامی در آغاز حضور پیرنیا در فارس دستگیر شد و تا سال 1354 در زندان بود. او سپس به عنوان تبعیدی محکوم به زندگی در تهران شد و در سال پایانی حکومت پهلوی اجازه سکونت در اصفهان را یافت. نگارنده، زمانی که دانشجوی بود و از شیراز به تهران می آمد، تصادفاً محمد خان ضرغامی را دید که با اتومبیلش تنها به مرز دو استان اصفهان و فارس آمده، بر فراز تپه ای ایستاده و با حسرت به خاک فارس می نگرید. این بود سرنوشت یکی از بنیانگذاران کشاورزی مدرن در ایران که از شوربختی ریاست ایلی را در فارس به دست داشت.



محمد ضرغامی، رئیس ایل باصری، در زندان قصر (حوالی سال 1345)

و چنین است روایت باقر پیرنیا از درختکاری و دیوارسازی عشایر؛ که گویی تا پیش از استانداری او با این دو مقوله بیگانه بودند. به عنوان دلیل بر رد این مدعا سندی عرضه می کنم متعلق به 18 مرداد 1326 که به روشنی سامان مندی کشاورزی ایرانی را در آن زمان نشان می دهد. در این سند، حبیب شهبازی، به منظور احداث باغات در روستای دارنجان، درباره شیوه تقسیم باغ میان مالک و غارس از کلانتر و کدخدایان محله قصرالدشت شیراز، که خیره ترین باغداران زمان خود بودند، استعلام کرده و آنان پاسخ داده اند. متن این سند، به خط حبیب الله شهبازی، چنین است:

26 / 5 / 18

خدمت جناب اجل آقای محمدحسن خان کلانتر محترم قصرالدشت و جناب آقایان کربلایی عزیز و مشهدهی نجات

پس از احوالپرسی و تجدید ارادت بدینوسیله مصدع می شود:

در مورد بساتین و باغات مشجر که غارسی و مالکی است فرض می کنم مقدار چهار صد من انار یا انگور یا سایر میوه جات محصول آن است. طرز تقسیم بین مالک و غارس چیست [؟]

چنان چه غارس یک عدد باغبان بگیرد جهت باغ مزبور، حقوق باغبان با غارس است یا بین غارس و مالک باید پرداخت شود [؟] و ضمناً اضافه می نماید آیا غارس می تواند غارسی خود را با مالک مفروز قطعی نماید [؟]

خواهشمند است به مراتب بالا توجه نموده، نتیجه را ذیلاً اعلام فرمایید که مورد احتیاج است.

حبیب الله شهبازی [امضا]

[دستخط محمد حسن خان کلانتر قصرالدشت]: حضرت آقای شهبازی. تمام خدمات اعم از کار باغی، جمع آوری حاصل، حفظ و حراست و باغبانی به عهده غارس می باشد. آب و زمین به عهده مالک. محصول نصف متعلق به مالک نصف متعلق به غارس.

محمدحسن شمس [امضا] 26 /5 /23

[دستخط کربلایی عزیز]: حضرت آقای شهبازی. تمام خدمات اعم از کار باغی و جمع آوری حاصل و حفظ و حراست و باغبانی به عهده غارس می باشد، آب و زمین به عهده مالک. محصول نصف متعلق به مالک نصف متعلق به غارس. و اما در قسمت مفروز کردن در صورتی که مالک موافقت کنند ممکن است والا غارس نمی تواند. [امضا]

حضرت حاج آقا محمد حسن کلباسی که در محله قصرالدشت در جانب باغچه کهنه در نزدیکی کوه سبز و کوه کبکات
برین، حواری و کوه بالشت بود و صدق میبود، در مورد این روایات شیخ کفایتی و مالکی است در ضمن یک کتب متعدد چاپ شده اند از این

کتاب در این مورد که حاصل آن است طرز تقسیم این ملک و فایده است.

چنانچه فایده کتب باغبان گرفته شده، این نیز در حق ایشان باغدار است؛ این فایده کتب باغبان و کتب دیگر که در این باب
آیا فایده خواهد بود که خود را با ملک خود تقسیم نماید و خود بکند است، بلکه در این مورد باید که در این مورد که در این باب

مستطاب

حضرت کلباسی
تمام خدمات اعم از راه مایه جمع ادوار
شعط در است و اینها را بعد از این
در این مورد که در این باب
مستطاب

۳۶/۵/۳۴ حضرت آقا کلباسی
تمام خدمات اعم از کار باغبانی و جمع ادوار حاصل و مستطاب
حراست و اینها را هم به فایده کتب باغبان و کتب دیگر
بجهه ملک محمد لایق و مستطاب ملک و مستطاب
بقیاری دانا در قسمت موزون کردن در صورتیکه الاموافقت
گفته معنی است و الا غار کس نمیواند بهر چه
۴۰

استعلام حبیب شهبازی از کلانتر و کدخدایان محله قصرالدشت شیراز

چنان که می بینیم، در ساختار دیرین کشاورزی ایران (اعم از زراعت، باغداری و دامداری) همه چیز نظم داشت؛
نظمی که از بنیان های کهن اجتماعی برمی خاست و روابط مالکیت را سامان می داد. "انقلاب سفید" این
مناسبات را متلاشی کرد و مناسبات سامان یافته تر و عادلانه تری نیز جایگزین آن نمود. نتیجه هرج و مرجی
بود که تا به امروز تداوم یافته است.

در ساختار گذشته، هیچ تعارضی میان عشایر دامدار و روستائیان زارع و باغدار نبود؛ در بسیاری موارد عشایر
زارع و باغدار نیز بودند و شهریان و روستائیان سرمایه گذاران و شرکای رمه های عشایر. بر بنیاد این
همزیستی و تفاهم متقابل میان دو جامعه عشایری و روستایی است که مفهومی بنام "ایل و بلوک" رواج داشت.
یعنی در هر منطقه، دو مجموعه "ایل" (عشایر) و "بلوک" (روستائیان) واحدی همبسته را تشکیل می دادند که
در دادوستد و همزیستی با یکدیگر بودند. زمانی که سکنه یک منطقه می گفتند: «ما ایل و بلوکیم» یعنی عضو
یک مجموعه واحد عشایری- روستایی بوده و حامی یکدیگریم. آن چه به نام تعارض عشایر و روستائیان، یا

تضاد کوچ نشینی و یکجانشینی، در دهه های اخیر در فرهنگ سیاسی روشنفکری ما رواج یافت فاقد هر گونه مبنای علمی و پژوهشی جدی است. در گذشته، تعبیر تضاد میان زندگی کوچ نشینی و یکجانشینی را استعمارگران فرانسوی در تحقیقات خود درباره الجزایر به کار می بردند با هدف ایجاد تعارض کاذب میان قبایل استقلال طلب الجزایری و روستائیان این سرزمین. بعدها، حکومتگران پهلوی این مفهوم را به عاریه گرفتند و رواج دادند. در چارچوب این نگرش بود که ارسنجانی گفت: «به افتضاح چادرنشینی در فارس خاتمه می دهیم.» این تلقی، که جامعه عشایری را «افتضاح» و دامداری متحرک را شیوه تولیدی مغایر با ترقی و مدرنیزاسیون می انگاشت، در تجددگرایی سطحی دوره مشروطه ریشه داشت و میراث فکری آن، بدون تلاش برای ارائه حتی یک پژوهش جدی درباره عشایر ایران، به نسل های بعد انتقال یافت و در پایه سیاست های عشایری حکومت پهلوی، هم رضا شاه و هم محمدرضا شاه، قرار گرفت. مثلاً، مهدی ملک زاده نوشت:

قسمت دیگر از نفوس ایران گروهی هستند که به نام ایل یا قبیله در نقطه ای در تحت سرپرستی یک رئیس جابر جمع شده و با همان زندگانی دوره توحش امرار حیات می کنند. اکثر آن ها به چوپانی و تربیت حیوانات اشتغال دارند. عده کمی زراعت می کنند و عده ای هم به غارتگری و دزدی اشتغال دارند و هر سال در موقع محصول دسترنج زارع بدبخت را به یغما می برند و گاهی در راه ها به شرارت و دزدی می پردازند. جان و مال آن ها در اختیار خان است و حکومت استبدادی و جبر با موحش ترین وضعی در میان آن ها حکمفرما است. افراد هم شکایت ندارند زیرا یقین دارند که زندگانی از اوّل دنیا به همین منوال بوده و تا آخر دنیا خواهد بود. (مهدی ملک زاده، زندگانی ملک المتکلمین، تهران: علمی، 1325، ص 67)

این نگرش در دهه 1340 تداوم یافت. در دوران صدارت هویدا، فعالیت تبلیغی و نظری سازمان یافته ای آغاز شد با هدف ترسیم جامعه عشایری ایران به عنوان گروهی انگل و زاید که لاجرم باید حذف می شد؛ و این از افتخارات حکومت پهلوی تلقی می گردید. در چارچوب این تکاپو بود که حتی "تنوری غارت" رواج داده شد؛ یعنی ترسیم عشایر به عنوان جامعه ای که "غارت" یکی از شاخه های اصلی معیشت آنان به شمار می رفت. سال ها پیش، به این "تنوری غارت" پرداختم و چنین نوشتم:

برخی مردم شناسان در بررسی زندگی ایلات و عشایر "غارت" را جزیی از زندگی و فرهنگ عشایری و از منابع درآمد ثابت آن ها می انگارند. چنین برداشتی اشتباه است... آن ها برای تدلیل این نظر، نمونه هایی از راهزنان حرفه ای را در میان عشایر برجسته می سازند. چنین برداشتی به دور از واقع گرایی علمی است و مانند آن است که مثلاً برای ترسیم اقتصاد شهرنشینی منابع نامشروع درآمد- از قبیل اختلاس، ارتشاء و غیره را که گاه به ارقام چند ده میلیون دلاری می رسد، برجسته سازیم. غارت به معنی عام آن، یعنی دزدی مسلحانه، در عرف عشایر مذموم و نامشروع است. (عبدالله شهبازی، ایل ناشناخته: پژوهشی در کوه نشینان سرخی فارس، تهران: نشر نی، 1366، ص 106)

به این ترتیب، حکومت پهلوی، بر بنیاد تفکری غلط، بر شیوه تولید دامداری متحرک آسیب های جدی وارد ساخت که به دست مردمی زحمتکش، از طریق تبدیل علوفه متنوباً روینده به گوشت قرمز سالیانه صدها میلیون ها دلار بر درآمد ملی می افزود. در سال 1364، یعنی زمانی که، در پیامد سیاست های حکومت پهلوی، بخش مهمی از مراتع ایران به نابودی کشیده شده بود، کارشناسان محصول علوفه مراتع باقیمانده را سالیانه ده میلیون تن علوفه خشک ارزیابی کردند که حدود 250 میلیارد ریال ارزش اقتصادی داشت و زمانی که، به دست عشایر، این علوفه به فرآورده های دامی تبدیل می شد، ارزش آن تا دو برابر، یعنی حدود 500 میلیارد ریال در سال، افزایش می یافت. (علی فضیلتی و هادی حسینی عراقی، مراتع کشور و روش های مدیریت و اصلاح و احیاء آن، کمیته مشترک دفتر فنی مراتع و سازمان ترویج کشاورزی، 1364. برای آشنایی با شناخت ایلات و عشایر ایران و مفاهیم نظری مربوطه بنگرید به: عبدالله شهبازی، مقدمه ای بر شناخت ایلات و عشایر، تهران:

ن

ممکن است برای خواننده این پرسش پیش آید که اشارات مفصل من به عشایر و قیام عشایر فارس و حبیب الله شهبازی چه ربطی به خاطرات باقر پیرنیا دارد؟ با مطالعه این خاطرات ارتباط فوق روشن خواهد شد. در خاطرات پیرنیا دوران استانداری او در فارس جایگاه برجسته دارد و در این میان مسئله عشایر فارس صفحات متعددی را اشغال کرده است. پیرنیا بی آن که نامی از حبیب شهبازی و سایر سران معضوب عشایر فارس بیاورد، با

ظرافت، و در عین نقد عملکردهای خشن نظامی امثال آریانا و ورهرام و دستگاه نظامی و انتظامی آن زمان، بنیان های نظری سیاست حکومت پهلوی در قبال عشایر را مورد تأیید قرار داده است. او، چنان که اشاره کردم، از بلوط (از طایفه جعفرلوی قشقایی)، مسیح (از طایفه بولوردی قشقایی)، دشتی (از طایفه گله زن قشقایی) و فضل الله (رئیس طایفه کوه نشین گلکی کوهمره) یاد کرده است. زمانی که این نام ها مطرح می شود، اشاره صریحی است به ماجرای حبیب شهبازی بی آن که پیرنیا خود را به آوردن نام او و در نتیجه شرح ناگفته های خویش از علل این حادثه تراژیک موظف کرده باشد. به این ترتیب، حادثه محدود می شود به فشار و ظلم چند مأمور دولتی و ژاندارم و واکنش خشن و بدوی عشایری جاهل و عقب مانده. این چهره های نامدار عشایر فارس در دهه چهل، در کنار عوضقلی محمدی، بهادر امیری سرخی، امیر بهادری و برادرش کرامت، فرماندهان واحدهای نظامی تحت امر خود در قیام مسلحانه ای بودند که حبیب شهبازی برانگیخت و رهبری کرد. آریانا ترکیب نیروهای حبیب شهبازی را چنین شرح داده است:

اسامی سرکردگان اشرا سرخی که با حبیب شهبازی همکاری می کنند عبارتند از: 1- بلوط جعفرلو 2- دشتی گله زن 3- فضل الله گلکی 4- مسیح خان بولوردی 5- پسر لشکر صفی خانی 6- پسر باباخان 7- امیر و کرامت پسران مهدی سرخی. (ارتشبد بهرام آریانا، تاریخچه عملیات نظامی جنوب، چاپخانه ارتش، 1342، ص 24)



صفحه آغازین کتاب تاریخچه عملیات نظامی جنوب

بنابراین، ناچار بودم از حبیب شهبازی سخن بگویم و ناچارم، در قبال تصویری که پیرنیا، البته از روی همدلی نه از سر دشمنی، به دست داده، فرهیختگی عشایر را به رخ کشم و بر پدیده ای تأکید کنم که دکتر جواد صفی نژاد در گفتگویی با من، با اشاره به طوماری نویافته از اجتماع سران ایلات جنوب در دوره صفویه، با شگفتی از آن با عنوان «تمدن عشایری» یاد کرد. اگر این فرهیختگی را نپذیریم لاجرم باید فرهیختگی تمدن کهن ایرانی را نیز نپذیریم که از آغاز، به دلیل وضع خاص زیست- محیطی فلات ایران، تمدن عشایری در بنیان آن بوده است. این کاری است که برخی کرده اند و از مبنای غلط نظری فوق، ارائه تصویر منفی از پدیده ایلات و عشایر، به نفعی کل تمدن ایرانی رسیده اند. و کم نیستند کتاب نویسان و روزنامه نگارانی که در سال های اخیر از مفهوم منفی "عشایر" برای تخطئه کل ساختار سیاسی ایران در طول تاریخ آن بهره جسته اند.

و اکنون بپردازم به محاسن خاطرات باقر پیرنیا که به او در میان رجال دوران پهلوی برجستگی می بخشد و چهره او را منصف تر و گاه عمیق تر از بسیاری دیگر می نمایاند.

گزارش باقر پیرنیا از زندگانی پدرش، ابوالحسن خان معاضدالسلطنه، در مواردی حاوی نکات نو (مانند شرح ماجرای پناهندگی به سفارت انگلیس) و در مواردی حاوی نظراتی انتقادی است که علی القاعده از پدر به پسر انتقال یافته است. مثلاً، زمانی که از زندگی مهاجران سیاسی دوران محمدعلی شاه در لندن و پاریس سخن می گوید و می نویسد: «جز ابوالحسن پیرنیا و سردار اسعد، دیگر نام اوران جنبش گر ایران که در پاریس و لندن گرد آمده بودند، نه تنها در راه آرمان ملی و هدف آزادیخواهی پولی خرج نمی کردند، که هزینه خود را هم به گردن این و آن می انداختند.» (ص 91) این تعریفی است به سید حسن تقی زاده، علی اکبر دهخدا و دیگران. یا جای دیگر، از قول مرتضی قلی خان بختیاری، می نویسد: «این پدرت بود که ما را به این راه و کار واداشت و ما به راستی برای تفریح و خوشگذرانی به پاریس رفته بودیم.» (ص 91) یا زمانی که از حضور برخی عناصر «مشکوک یا خائن» در انجمن سعادت استانبول سخن می گوید (ص 95)؛ ولی افسوس که به عمق نمی رود و دانسته های خود را به طور مشخص بیان نمی دارد. و یا آنجا که پیشینه میرزا قاسم خان صوراسرافیل را شرح می دهد که از خدمتگزاری امیربهادر جنگ و سرپرستی املاک جهانشاه خان امیرافشار در تهران شروع کرد، اندکی بعد به یکی از تندروترین فعالین سیاسی دوره مشروطه و مدیر روزنامه صوراسرافیل بدل شد و «بعدها از تلاش خود نتیجه بسیار برد.» (صص 92-93) و یا زمانی که درباره دهخدا می نویسد: «تندروی های او میرزا جهانگیر خان [صوراسرافیل] را به کشتن داد و خود توانست از معرکه بگریزد.» (ص 92) ارزیابی باقر پیرنیا از عملکرد تجددگرایان افراطی دوران مشروطه را، به احتمال زیاد، باید ارزیابی پدرش در دوران کهنولت دانست. به نوشته پیرنیا، معاضدالسلطنه در دوره اول مجلس «اعتدالی بود ولی با تندوران همکاری می کرد» و در دوره دوم «که برخی از کسان تندرو را شناخته بود» راه خود را از تندروان جدا کرد (ص 110)؛ ولی باز متأسفانه باقر پیرنیا به عمق نمی رود و نمی گوید که این شناخت از چه نوع بوده است. در خاطرات باقر پیرنیا این گونه اطلاعات مفید اندک نیست.

این رویه در دوره پهلوی دوم ادامه می باید و در مواردی آمیزه اطلاعات مفید و دست اول با برخی نظرات انتقادی به خاطرات پیرنیا ارزش می بخشد. مثلاً، می دانیم که محمدرضا شاه در زمان فرار از ایران (25 مرداد 1332) از نظر مالی مستأصل بود و دو سه روز در رم به خرج حسین صادق و مراد اریه زندگی کرد. خاطرات پیرنیا روشن می کند که علت این تنگدستی بی پولی محمدرضا شاه نبود. او در آن زمان 14 میلیون پوند در بانک های انگلستان نقدینگی داشت ولی به دلیل مقررات ارزی بریتانیا در آن زمان نمی توانست از آن برداشت کند. این تجربه سبب شد که شاه پس از بازگشت به ایران در اولین گام به آزاد کردن این 14 میلیون پوند دست زد و تأسیس شرکت واحد اتوبوس رانی و خرید اتوبوس های دوطبقه از انگلستان را بر شهرداری تهران تحمیل کند. پیرنیا می افزاید: «متأسفانه این شرکت واحد سررشته ای اقتصادی نداشت و جز زیان برای شهرداری تهران و مردم چیزی نساخت.» (صص 140-141) دیدگاه پیرنیا نسبت به قرارداد کنسرسیوم نیز نقدگونه است و از قول دکتر علی امینی می نویسد: «اگر این شانس به مملکت داده می شد که خود دکتر مصدق موضوع نعت را حل کند خود به خود سود بیشتری درآمد دولت ایران می شد.» (ص 146) او «داستان پیمان کنسرسیوم» را از یکی از کتب معروف مخالف حکومت پهلوی، یعنی گذشته چراغ راه آینده است، نقل می کند (صص 146-153) و این بیانگر نگاه انتقادی او به ماجراست. ولی شاید مهم ترین بخش از نقد باقر پیرنیا بر سیاست های پهلوی دوم، ارزیابی او از اصول "انقلاب سفید" باشد.

باقر پیرنیا درباره اصول "انقلاب سفید" به تفصیل سخن گفته است. از دید پیرنیا «کارترین ماده انقلاب شاه و مردم» اصل «اصلاحات ارضی» بود که «نه تنها بر پیشرفت کشاورزی نیفزود بلکه کشاورزی و کشاورز را سراسر از میان برد.» (ص 276) پیرنیا درباره این اصل و پیامدهای منفی آن شرحی مفصل به دست داده که مفید است.

در واقع، مهم ترین و جنجالی ترین اصلی که در قالب "انقلاب سفید" بر جامعه ایرانی تحمیل شد، "بازتقسیم ارضی کشاورزی" (Land Redistribution) بود که به غلط با عنوان تبلیغاتی "اصلاحات ارضی" (Reform Land) شهرت یافته است. این "تقسیم ارضی"، نام رسمی آن، در واقع "اصلاحات" در کشاورزی ایران نبود؛ تخریب آن بود. به نظر من، بسیاری از کتب و مقالاتی که تاکنون درباره "اصلاحات ارضی" منتشر شده از بنیان های نظری نادرست و

سطحي و گاه پيشداوري هاي ايدئولوژيك برخوردارند و به اين دليل در شناخت پيامدهاي عميقاً مخرب اين سياست ناکام مانده اند. در اين ميان، من تنها پژوهش **دکتر محمدقلي مجد**، محقق ايراني مقیم آمریکا، را مي پسندم که اخيراً به وسيله انتشارات دانشگاه فلوريدا به چاپ رسیده است.

Mohammad Gholi Majd, *Resistance to the Shah: Landowners and Ulama in Iran*, Gainesville: University Press of Florida 480, 2000, pp.

مجد، بر اساس اسناد دولتي علني شده ايالات متحده، ارزيايي جامعي از سياست تقسيم اراضي شاه به دست داده و نظريه آن لمبتون را، که تاکنون بر ديدهگاه آکادمیک ايران در زمينه مسئله ارضي سنگيني مي کرد، رد کرده است. طبق نظر لمبتون، اساس مالکيت در ايران بزرگ مالکي بود. مجد نشان مي دهد که، به عکس، ساختار مالکيت کشاورزي در ايران در اساس خرده مالکي بود و کاري که شاه با عنوان "اصلاحات ارضي" کرد، در واقع، گرفتن اراضي کشاورزي از دو سه ميليون خرده مالک و انتقال آن به دو سه ميليون دهقان صاحب نسق بود و اين يعني هرج و مرج. به نوشته مجد، در اوائل دهه 1340 خرده مالکين حدود هشتاد در صد اراضي کشاورزي ايران را در تملک داشتند و بزرگ مالکان حدود 1000 الي 1500 نفر بودند که تنها ده در صد اراضي به ايشان تعلق داشت. از ديدهگاه مجد، قوانين فقه اسلامي- شيعي، که از ديرباز مناسبات اجتماعي ايران را سامان مي داد، به ويژه قانون ارث، بزرگ ترين مانع پيدايش و گسترش بزرگ مالکي در ايران بود. مجد مي گويد:

مهم ترين عملي که ساختار مالکيت را در ايران تعيين مي کرده، قوانين اسلامي ارث است. در طول تاريخ ايران، چند همسري سبب پيدايش وراث فراواني مي شده و تمامي وراث بايد سهم خود را از ارث مي گرفتند. هيچ کس از ارث محروم نمي شد. اين رويه مغاير است با رويه کشورهاي مانند انگلستان که تنها پسر بزرگ وراث املاک و عناوين پدر مي شد. بنا بر اين، در نظام اسلامي مالکيت بزرگ زمين به سرعت متلاشي مي شد.

عامل مهم ديگري که در ساختار مالکيت ايران مؤثر بود، فقدان امکان سرمايه گذاري در صنعت و کشاورزي از سوي طبقات متوسط شهري و خرده بورژوازي (کسبه، تجار، معلمان، کارمندان و نظاميان و غيره) بود. اين طبقات اندوخته و نقدبنگي خود را در زمين کشاورزي سرمايه گذاري مي کردند و سهامي از اراضي روستاها را مي خريدند. نيم دانگ، يک دانگ، دو دانگ، سه دانگ و بيش تر. در نتيجه، تمامي روستاهاي نزديک به شهرها در مالکيت خرده مالکان شهرنشين قرار مي گرفت. در تقسيم اراضي محمدرضا پهلوي تمامي اين خرده مالکان شهرنشين اندوخته و پس اندازي را که حاصل عمرشان بود، و نوعي تأمين مالي براي دوران بازنشستگي شان به شمار مي رفت، ميراثي را که از اندوخته پدران شان به ايشان رسیده بود، و در مواردی تمامي منبع درآمدشان را، از دست دادند. سرنوشت خرده مالکاني که در روستاها زندگي مي کردند وخيم تر بود.

دکتر محمدقلي مجد مي افزايد:

اسناد آمريکايي به وضوح نشان مي دهد که دولت ايالات متحده هوادار تقسيم اراضي در کشورهاي زير سلطه خود بود. اين تقسيم اراضي در برخي از کشورهاي تحت اشغال يا کنترل آمريکا انجام گرفت: ژاپن، تايوان، کره جنوبي، تايلند، ویتنام و فيليپين. ممکن است کشورهاي ديگري هم باشند. ولي به نظر مي رسد که تنها در ايران مالکيت اصلي با خرده مالکي بود و لذا وضع ايران تفاوت فاحشي با کشورهاي فوق پيدا کرد. مقايسه ميان ايران و ترکيه اين موضوع را روشن مي کند. ايالات متحده به سختي تلاش کرد که در ترکيه نيز تقسيم اراضي را اجرا کند، و در واقع تقسيم اراضي در ايران را به عنوان مدلي به ترکيه ارائه داد. ولي به رغم فشار شديد آمريکا ترک ها مقاومت کردند و به اين ترتيب از تکرار فاجعه اي که در ايران رخ داد جلوگیری کردند. در ترکيه مسلمان نيز، مانند ايران مسلمان، خرده مالکي غلبه دارد. به اين دليل، ترک ها در برابر اين به اصطلاح "اصلاحات ارضي" مقاومت کردند. ولي آمريکايي ها محمدرضا پهلوي را يک ابزار مناسب براي طرح خود يافتند. محمدرضا شاه مي خواست خشنودي حاميان و اربابان آمريکايي خود را جلب کند. ولي نبايد فراموش کنيم که خود شاه هم مايل بود هزاران روستايي را که پدرش غصب کرده بود بفروشد. اين روستاها به قيمت چشمگيري فروخته شدند. (گفتگوي من با دکتر محمدقلي مجد. متن کامل اين گفتگو به زودي در فصلنامه تاريخ معاصر ايران منتشر خواهد شد)

همان گونه که دکتر مجد توجه مي دهد، تا پيش از "انقلاب سفيد" بسياري از تجار و کسبه و ساير افيشار شهرنشين اندوخته شخصي و خانوادگي خود را در اراضي کشاورزي و دامداري متحرک و عشائري سرمايه گذاري مي کردند و بدینسان اقتصاد توليدي ايران را تقويت مي نمودند. علت، سودآوري اين دو شاخه از اقتصاد (زراعت و دامداري) بود. "اصلاحات ارضي" اين منبع مطمئن و پرسود انباشت سرمايه را به کلي ناامن کرد و از آن پس اندوخته هاي شخصي به سوي بورس بازي در اراضي شهري، يعني شاخه اي به کلي غيرمولد، سوق يافت و جامعه ايران را به سوي فاجعه اي بزرگ راند.

قانون اسلامي ارث در دوران پس از "اصلاحات ارضي" همچنان کارکرد بازتقسيم خود را تداوم بخشيد و نتيجه اين شد که امروزه، پس از گذشت يکي دو نسل، بخش عمده اراضي کشاورزي ايران به قطعات

بسیار کوچک زیر یک هکتار تقسیم شده که به کلی غیرسودآور است. یکی از برجسته ترین اساتید و صاحب نظران در رشته جامعه شناسی روستایی در ایران **دکتر خسرو خسروی** است که زمانی دانشجوی وی بودم. دکتر خسروی در گذشته، زمانی که در دانشگاه تهران تدریس می کرد، مدافع سرسخت تقسیم اراضی بزرگ کشاورزی در میان دهقانان بود و حکومت پهلوی را در این زمینه از موضع چپ مورد انتقاد قرار می داد. سال ها از آن زمان گذشته است. دو سه سال پیش به دیدارش رفتم و گفتم: «به این نتیجه رسیده ام که سیاست تقسیم اراضی اشتباه بود و اصلاحات ارضی درست همان است که در انگلستان اتفاق افتاد.» پرسیدم: «اصلاحات ارضی انگلستان چگونه بود؟» پاسخ داد: «حداقل مالکیت اراضی کشاورزی باید 300 هکتار باشد.»

پیامدهای منفی سیاست "تقسیم اراضی" به آن چه گفته شد خلاصه نمی شود. همان گونه که پیرنیا اشاره می کند، **نابودی شبکه کهن و بغرنج آبیاری سنتی ایران (قنات ها)** یکی از این پیامدها بود. به نوشته پیرنیا، در اواخر دوران استانداری او در فارس از 287 رشته قنات منطقه آباده نزدیک به 200 رشته از میان رفته بود.

مردم آباده بالغ بر دویست هزار تن بود که همه از محل این قنات ها سود می جستند. پس از بررسی های بسیار به این نتیجه رسیدم که یا باید این دویست هزار تن را به سرزمین دیگر کوچ داد و یا آن که با پستن سد ماربر آب کافی برای کشت و اشتغال آنان فراهم کرد. با افسوس که راه نخست پذیرای انجام نبود و راه دوم را هم وزیر کشاورزی وقت غیراقتصادی تشخیص داد. (ص 279)

دومین اصل مهم "انقلاب سفید"، از منظر تأثیرات ساختاری و اقتصادی آن، اصل "ملّی کردن جنگل ها و مراتع کشور" بود. پیرنیا می نویسد:

در این جریان جنگل های چندین هزار ساله را نقشه کشی کرده میان کسانی بخش کردند و آنان را مجبور ساختند درختان تناور را بریده به جای آن صنوبر بکارند. (ص 286)

پیرنیا درباره این اصل، که پیامدهای مخرب آن کم از تقسیم اراضی نبود، به تفصیل سخن نگفته است. برای روشن شدن موضوع، من بار دیگر به ناچار باید به سندی خانوادگی استناد کنم مورخ 15 اردیبهشت 1326. این سند نشان می دهد که **جنگل ها و مراتع ایران از سال ها پیش از "انقلاب سفید" متولّی داشت و از سوی بخش خصوصی به طور جدی محافظت می شد.** در این سند حبیب الله شهبازی از آن گروه از عشایر قشقایی، که از مراتع روستای دارنجان عبور می کنند، تعهد محضری گرفته که چنان چه به تخریب جنگل ها و مراتع منطقه اقدام نمایند در ازای هر قطعه درخت بلوط مبلغ پانصد ریال و اگر مرتعی را به آتش کشیدند پنج هزار ریال خسارت پرداخت کنند. این مبالغ در آن زمان غرامت بسیار سنگینی بود. **ملّی کردن جنگل ها و مراتع این نظارت بخش خصوصی را حذف کرد، به جای آن دیوان سالاری دولتی پرهزینه و ناکارآمدی برای حفاظت از مراتع ایجاد نمود، و در عمل راه را برای تخریب و تملک این مراتع به وسیله متنفذین وابسته به دیوان سالاری دولتی و ایجاد مالکیت های بزرگ بادآورده هموار کرد.** این بلایی است که تا به امروز ادامه دارد. درباره یکایک مواد "انقلاب سفید"، مانند ملّی شدن آب ها و غیره و غیره، می توان این چنین به طور مستند سخن گفت و پیامدهای مخرب آن را برشمرد.

سازمان برنامه کم کم به صورت کانونی برای دست درازی در همه کارهای کشور شد... سازمان برنامه سازمانی شد در دست شخص نخست وزیر که وی از طریق آن سازمان نگرش و خواست ها شخصی خود را برآورد. کسانی که در سازمان برنامه به کار گمارده شده بودند از جوانان تحصیل کرده در خارج و بیش تر دانش اندوزان اروپا و آمریکا بودند. اینان هیچ کدام به چگونگی جغرافیایی، اقتصادی، سیاسی و محلی آشنایی نداشتند و... طرح ها به خواست سازمان و یا خواست کسانی بود بی آن که نیاز و ارزش آن در برابر نیازمندی های جاهای مختلف کشور رعایت شود. در این میان شرکت های مهندسان مشاور را هم سازمان برنامه به عنوان یک طرح پیشرفته با پرداخت هزینه های بسیار به خورد مردم ایران داد. (ص 300)

و حتی در جایی به طنز، به نقل از مهدی نمازی، استانداری را کار دشواری نمی داند: «وظیفه استانداری دریافت تلگرام های رمز از تهران و پاسخ تلگرام رمز به آنهاست!» (ص 307)

بخش مهم دیگر خاطرات باقر پیرنیا به دوران استانداری او در خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی اختصاص دارد. این بخش حاوی شرحی درباره پیشینه و املاک آستان قدس و اقدامات دوران حضور پیرنیا در خراسان است که می تواند برای مورخین مفید باشد. به دلیل عدم آشنایی با منطقه خراسان، درباره این بخش سخن نمی گویم.

خاطرات پیرنیا را، مانند خاطرات هر کس دیگر، باید با تأمل خواند. خودنقادی در خاطره نگاری جایگاهی ندارد و کسانی چون سن آگوستین و ژان ژاک روسو استثنايي اند و انگیزه هاشان متفاوت. آگوستین عمیقاً دیندار بود و نگرش خاطرات خود را نوعی اعتراف به گناهان می دانست. انگیزه *اعترافات* روسو روشن نیست. برخی منقدان هدف او را جلب توجه همگان به کتابش می دانند و حتی بخشی از "اعترافات" او را غیرواقعی ارزیابی می کنند. هدف پیرنیا ارائه کارنامه عمرش است. با توجه به گستردگی روابط پیرنیا، این خاطرات می توانست جامع تر و عمیق تر از این باشد ولی چنین نشد. بیماری سرطان پیرنیا و دوری از محیط ایران دو عاملی است که می تواند کاستی این خاطرات را موجه کند. بهرروی، این کتاب جذاب است حداقل برای کسانی چون من که با حوادث این کتاب یا بخشی از آن به نحوی پیوند دارند.

عبدالله شهپازی